

شارل فوریه و فارسی زبان بسته

بهروز صفدری

از آغاز راه‌اندازی این تارسیت یا وب‌سایت، یکی از طرح‌های محوری‌ام ترجمه و انتشاری متن‌هایی از و درباره‌ی شارل فوریه بود. تقریباً همه‌ی کسانی که من آن‌ها را همولایتی‌های فکری خودم نامیده‌ام و از آن‌ها متن یا متن‌هایی به فارسی ترجمه کرده‌ام با شدت‌های متفاوت تأثیرپذیرفته از آرا و آثار شارل فوریه بوده‌اند. از جمله سیتواسیونیست‌ها و مشخص‌ترین‌شان رائل ونه‌گم. از سویی دیگر، پرداختن به مشکلات و کاستی‌های زبان فارسی، به ویژه برای من در موقعیت یک مترجم، یکی از دغدغه‌های بنیادین مطرح‌شده در بیشتر نوشته‌هایم بوده است.

تازگی‌ها چند رویداد موجب شد که این دو بُعد در ذهنم طنین‌شدیدتری بیابد و مرا به تداوم کار در این زمینه بیشتر ترغیب کند.

چندی پیش یکی از دوستان سیمون دوبوو (نک. به مقاله‌ی «شارل فوریه و غیاب بارز او») به نام فلوران پریه با من تماس گرفت و خواهان مداخله‌ی من برای برقراری تماس و ارتباط با دوستانی شد که در ماجرای نصب مجسمه‌ی فوریه در میدان کلیشی حضور داشته و به‌ویژه می‌توانند درباره‌ی عکس‌های گرفته‌شده از این حرکت اطلاعاتی در اختیارش بگذارند. فلوران پریه خود از پژوهشگران خوب در «انجمن مطالعات فوریریستی و دفترهای شارل فوریه»

است و بررسی‌های جالبی به‌ویژه در مورد تأثیرپذیری والتر بنیامین از فوریه منتشر کرده است.

من توانستم زمینه‌آشنایی و تماس فلوران پریه با ونسان کوتن را فراهم کنم. ونسان یکی از فعالان «انترناسیونال آنارشیست» بوده و در مورد خاص عکس‌های مربوط به نصب مجسمه‌ی فوریه اطلاعات موثق و کارآمدی دارد. به میان آمدن صحبت سیمون دوبوو و تجدید خاطره‌ی دیدارم با او بار دیگر موضوع تداوم طرح ترجمه‌ی آثار فوریه را در من به غلیان انداخت. یا به عبارت دیگر، احساس حسرت و حرمان مرا زنده کرد!

مطلب از این قرار است که دنیای اندیشگی خاص فوریه دنیای زبانی بدیعی دارد که ترجمه‌اش خاصه به فارسی کنونی ما، دست کم برای مترجمی مثل من، نمی‌تواند بدون طرح تنگناها و آسیب‌دیدگی‌های زبان فارسی میسر باشد. اگر نبود چنین مشکلات و موانعی، من مدت‌ها پیش به پیشواز شارل فوریه و ورودش به زبان فارسی رفته بودم!

باری، صفت زبان‌بسته در فارسی، از جمله مظلوم بودن و ناتوانی در دفاع را می‌رساند. درعین حال، با توجه به مطرح شدن مبحث «زبان باز»، شاید بتوان با اطلاق این صفت، به چند و چون «بسته بودن» و «زبان بسته»‌ی مترجمان زبان‌بسته هم اندیشید.

من پیش‌تر در بسیاری از نوشته‌هایم در این باره نکته‌هایی گفته‌ام. اکنون همزمان با رفتن به «مصاف» ترجمه‌ی آثاری از فوریه ناگزیرتر و مصمم‌تر از همیشه مسئله‌ی زبان و ترجمه را مطرح می‌کنم.

گفته‌اند عقل سالم در بدن سالم است. آیا نمی‌توانیم بگوییم اندیشه‌ی سالم نیز نیاز به زبان سالم دارد؟ بیماری زبان فارسی موضوع ناشناخته‌ای نیست، و هر مترجم راستین و آگاهی، که با انتقال و گذردادن اندیشه از زبان‌های اروپایی به زبان فارسی سر و کار دارد، محال است به هنگام کار ترجمه دچار بغض،

حسرت، حرمان و خشم برخاسته از احساس ناتوانی در معادل‌یابی نشده باشد. منظورم مترجمانی است که می‌دانند شمار فراوانی از واژگان متداول فارسی در عرصه‌ی موسوم به علوم اجتماعی که به عنوان معادل به کار می‌روند در بهترین حالت نارسا و نادقیق و در اغلب موارد به کلی غلط و نادرست اند.

می‌دانیم که به‌خصوص از حول و حوش مشروطیت تا کنون بوده‌اند و هستند کسانی که بر این زخم‌های تاریخی بر پیکر و گوهر زبان فارسی انگشت‌تشخیص گذاشته و هریک به سهم خود مرهمی نهاده‌اند. اما این بیمار هنوز کمر راست نکرده و به‌سختی می‌لنگد. پس سخن گفتن از زبان‌درد ما باید یکی از درد دل‌ها و درمان‌جویی‌های همیشگی ما باشد.

از دیدگاه من یکی از کسانی که در سال‌های اخیر ریشه‌ی رنجوری و بیماری زبان فارسی را به‌درستی تشخیص داده و درمان‌هایی ریشه‌ای پیش‌نهاد می‌کند، محمد حیدری ملایری است.

این را هم می‌دانیم که هر کوششی در راه سالم‌سازی و توانمندسازی زبان معاصر فارسی در معرض ایده‌تولوژی‌هایی چون سره‌گرایی، عرب‌ستیزی، ایران‌باستان‌پرستی، و تفاخرهای پوچ «شاهنشاه‌گرایی» هم هست. اما به‌گمان من اصالت و ریشه‌ای بودن کوشش‌ها برای سلامت بخشیدن به زبان فارسی، و بنابراین پالودن اندیشه، خود بهترین پالایه و صافی برای دفع این گونه آلاینده‌هاست.

باری، اگر تاکنون با رویکرد و نگرش حیدری ملایری هیچ‌آشنایی ندارید، به شما پیشنهاد می‌کنم برای نمونه به توضیحات او درباره‌ی معادل‌یابی برای کلمه‌ی concept گوش کنید.

من در متنی جداگانه با اتکا به رویکرد و تجاربام در زمینه‌ی ترجمه، به جنبه‌هایی از روش و نگرش حیدری ملایری، که برایم پرسش‌برانگیز، ناکافی یا ناپذیرفتنی‌اند، خواهم پرداخت. در این‌جا فعلاً ضمن قدرشناسی از کوشش‌های او اعلام می‌کنم که من از این‌پس می‌کوشم رفته‌رفته برخی از

معادل‌گذاری‌های پیشنهادی او را در ترجمه‌هایم به کار برم. برای نمونه، همان‌گونه که در نوشته‌های قبلی‌ام نیز اشاره کردم، یکی از بی‌شمار مواردی که معادل‌یابیِ واژه برای مترجمان فارسی در دسر ساز بوده و هست رویاروشدن با دو کلمه‌ای است که نخستین بار در ۱۸۸۷ جامعه‌شناس آلمانی فردیناند تونیس در کتابش *Gemeinschaft und Gesellschaft* به کار برد. عنوان این کتاب در فرانسوی، و زبان‌های مشابه، *Communauté et Société* ترجمه شد. اما متداول‌ترین معادل‌گذاری‌ها در فارسی تاکنون «اجتماع و جامعه» بوده است.

اگر گسترش همه‌سویه و صدها کاربرد و مشتق‌های هر یک از این دو «مفهوم» *concept* و یا به پیشنهادِ درست حیدری ملایری، «بِگرت»، و نیز ریشه‌شناسیِ لغتیِ آن‌ها را در نظر بگیریم پی می‌بریم که یافتن معادل‌های درست و دقیق برای هریک از آن‌ها چه اهمیتِ فراوانی دارد و هر دو معادلِ «اجتماع» و «جامعه» چقدر نارسا و سترون است.

به چند نمونه از هر یک از این دو بگرت (مفهوم) و بگرت‌های (مفاهیم) مشتق‌شده از آن و معادل‌های پیشنهادی حیدری ملایری نگاه کنید و آن‌ها را با معادل‌های موجود در واژه‌نامه‌های فارسی بسنجید:

Commun: همدار

Commune: همداره

Communauté: همدارگان، همداری

Communautaire: همدارگان‌باور، همدارگان‌گرا – همدارگانی

Communiquer: همدارگندن

Communication: همدارگنش

Communisme: همدارباوری

Société: هزانه

Associer: آهزیدن

Association: آهزش، انجمن

Associatif: آهزشی

Associé: آهزیده

بر این پایه است که من، برای مثال در برابر Sociétaire که جایگاهی کلیدی و پربسامد در متن‌های شارل فوریه دارد، معادل «هم‌هزان» را ساختم، یعنی «عضو یا هموند یک جامعه یا شرکت».

اما هنوز نتوانسته‌ام در برابر واژه‌ی intentionnel معادلی بسازم، و ناچار به «قصدمدانه» بسنده کرده‌ام. در جست‌وجو اندکی بر واژه‌ی «یازش» و «یازیدگی» درنگ کردم اما وقتی در فرهنگ دهخدا این «معنی‌ها» را دیدم: «حالت و چگونگی یازیده (صفت مفعولی از یازیدن). درازشدگی. تمطی. سطواء. مطا. سخواء. (منتهی الارب).»

نامیدانه از خیرش گذشتم.

در معادل‌گذاری‌های رایج ما برای صدها واژه‌ها و تفاوت‌هایشان واژه‌های درست نداریم: مثلاً فرق میان propriété با possession یا merchandise با biens، یا publique با commun و ...

کاربرد «کالا» هم در برابر merchandise و هم (goods) biens به انگلیسی) غلط است. من تا کنون به‌ناچار برای تمایز، معادل‌های «نعمت و متاع» را در برابر و در تفاوت با «کالا» به کار می‌بردم. ولی در این متن فوریه معادل «هوده‌ور» را در برابر biens یا goods به کار بردم.

به‌یقین انگیزه‌ی من در این کوشش و رویکرد عشقِ فارسی‌نویسی و گرایش به عربی‌زدایی نبوده و نیست. مسئله فقط درست و سالم کردنِ مفهوم‌ها و معنی‌هاست در راستای پالودنِ اندیشه. به این مهم نیز به خوبی آگاهم که چنین چشم‌اندازی کارِ یک فرد به‌تنهایی نیست. و مشتاقانه در انتظارِ همراهی و همکاریِ جمعی هستم.

اما در کنار این تنگناها و موانعِ زبانی، آنچه انتقال و رساندنِ اندیشه‌هایی

از نوع اندیشه‌ی شارل فوریه را دشوارتر می‌کند، ناآشنایی و نبود پیشینه‌ی نظری سوسیالیسم‌های غیرمارکسیستی در ایران است. مارکسیست‌های ایرانی با اتکا به همان چند جمله‌ی مارکس و انگلس، و بدون شناختن دیگر جنبه‌های نظرات این دو نسبت به «سوسیالیست‌های تخیلی»، نام‌هایی چون شارل فوریه را به کلی در ذهن خود پاک کرده‌اند.

من تنها یک مورد استثنایی در کتاب‌های فارسی دیده‌ام که از فوریه به تحسین و با نگاهی مثبت یاد شده است، کتاب «کودکان آب و گل» نوشته‌ی اکتاویو پاز، ترجمه‌ی احمد میرعلایی. که مترجم زنده‌یاد آن، خود در آغاز کتاب اذعان کرده که شتاب‌زدگی در آن ترجمه باعث افت کیفیت آن شده است. البته هستند متن‌هایی در علوم اجتماعی که از فوریه به عنوان بنیان‌گذار ایده و جنبش «تعاونی» یاد کرده‌اند. اما تا به امروز هیچ معرفی نسبتاً پر و پیمانی از او به فارسی نداریم، چه رسد به ترجمه‌ی اثری از او.

نکته‌ی پایانی این که: یکی از دوستان خواننده از من خواسته بود تا در این ماه بهمن، درباره‌ی مفهوم انقلاب مطلبی بنویسم. به این دوست جواب دادم که همیشه و همه‌ی کوشش من ادای سهمی در راستای انقلاب در خود معنی انقلاب است. که گاه آن را مترداف عشق و شعر و آزادی نامیده‌ام. وجه شاخص و تمایز سوسیالیسم‌های غیرمارکسیست از سوسیالیسم‌هایی که ساختن سوسیالیسم و زندگی انسانی را به فردای پس از قیام و پس از کسب قدرت دولتی به زور (مارکس) و یا در هم شکستن آن به زور (باکونین) می‌دانند، این است که ساختن سوسیالیسم و آفریدن زندگی انسانی را در هم اکنون و هم‌اینجا می‌دانند. با بی‌شمار ابتکارها و ابداع‌های انسانی و برون از دایره‌ی قدرت. جایی که شارل فوریه آن را *écart* «دورشدگی، کناره یا فاصله‌ی مطلق» می‌نامد. پس ترجمه‌ی متن زیر را همچون خوشامدی به شارل فوریه به کلبه‌ی خودمان و زبان شکسته‌بسته‌ی فارسی به شما پیشکش می‌کنم.

شارل فوریه

Charles Fourier

نوشته‌ی سیمون دوبو

برگرفته از آنسیکلوپدی یونیورسالیس

Simone Debout, in : Encyclopédie Universalis

«تنها او نیروی بگرتیدن امکانِ نظمی نو را داشت.» (ژان ژورس). در واقع آن‌چه به قدر کافی کنجکاوی برانگیز است این است که شارل فوریه، که جای خود را قاطعانه «دورشدگی یا برکناره‌ی مطلق *à l'écart absolu*» می‌داند زیرا «شکِ مطلق» به کار می‌برد، نه تنها سیستمی بی‌همتا آفریده، بلکه جنبشی فکری پخشیده و تحقق‌آزمایی‌هایی بی‌شمار برانگیخته است. فوریریسْم هم دربرگیرنده‌ی نظریه‌ای است که مدعی توضیح‌دادن و جهت‌بخشیدن روابط طبیعی انسان‌ها یا پوشش چیزها برپایه‌ی «بالندگی درست»، و هم شاملِ پژوهش‌هایی واقعی این الگوی نظری در فرانسه و جاهای دیگر، به‌ویژه در روسیه و نیز در ایالات متحده آمریکا است. فوریریسْم دو جنبه دارد: فوریریسْم به کار بسته‌شده، یعنی اقدام‌های گوناگون برای اجرا و کار بستن آن، و فوریریسْم نوشته‌شده یا فورمول‌بندی الگوی «هارمونی» توسط فوریه و حاشیه‌نویسی‌های شاگردان و پیروان او.

این پرسوناژ، در حاشیه‌ی فرهنگ سنتی و قدرت، و (به گفته‌ی خودش) «سرگروه‌بان بی‌سوادِ دُکان»، تفسیرهایی بی‌پایان و آزمون‌های عملی بسیاری

۱. حرف r در آخر نام Fourier در فرانسوی تلفظ نمی‌شود، فوریه؛ اما وقتی با پسوند ایسم همراه می‌شود، آن را تلفظ می‌کنند: *fouriérisme* فوریه‌ریسم. گرچه در فارسی قاعدتا باید آن را فوریه‌ایسم بنویسیم، اما برای یکدست کردن کلمات، شاید بهتر باشد در همین آغاز ورود این نام‌ها به زبان فارسی آن‌ها به شیوه‌ی اصلی‌شان به کار ببریم: فوریریسْم.

برانگیخته که هنوز کاملاً شمرده و شناخته نشده اند؛ برخی از آن‌ها محدودتر و کوتاه‌تر از آن بوده‌اند که اثری از خود باقی بگذارند، برخی دیگر را نیز به دشواری می‌توان در جایگاه مشخصی نهاد زیرا در پیوند با «آموزه‌ی هم‌هزانی sociétaire» در «شیوه‌ی ترکیبی mode composé» هستند: چنین است که فراخ‌ترین پژواک‌های کاروندِ œuvre فوریه، به‌ویژه در زمینه‌ی جنبشِ تعاونی، به میانجی‌گری شاگردانِ فعالِ او انجام گرفت.

با این‌همه فوریه هنوز ناشناخته است. توده‌ی مقاله‌ها و کتاب‌هایی که درباره‌ی او نوشته‌شده اندیشه‌اش را روشن نمی‌کند و جوانبِ آزموده‌شده‌ی این سیستمِ جزئی و حاشیه‌ای باقی مانده‌اند. از علاقه و توجه شدیدی که مارکس و انگلس به آرای فوریه داشتند تنها انتقادِ آن‌ها در یادها مانده: او را اوتویست نامیده‌اند و حداکثر این‌که حمله‌ی او به «تجارتِ دروغین» و رسوم ریاکارانه را پسندیده‌اند. در واقع، اگر فوریه بر نقطه‌ضعفِ جامعه انگشت می‌گذارد، اگر «تمدن» را آهن‌داغ می‌کند (و می‌گوید تمدن «مستمندی، فریب‌کاری، ستم‌رانی، کشت‌و‌کشتار» را با اصولِ قشنگ‌اش می‌پوشاند)، از آن روست که می‌داند چگونه همه‌چیز را از نو بسازد. پروژه‌اش از این لحاظ انتقادی است که خلاء و کمبود در امورِ واقع را پُر و جبران می‌کند؛ کشفِ پایه‌های نو برای جهان و شیدایی برای واژگونیِ وضع، دوشادوش هم حرکت می‌کنند. اما فوریه بر این باور است که، در فروسوی دگردیسی‌ها و افت‌وخیزهای تاریخی، به یک اصلِ ثابتِ انسانی دست یافته است: و آن «سرشتِ قصدمند nature intentionnelle» و «شورمند» ماست.

او مجهز به حس‌های پنج‌گانه و شورهای عاطفی، ارزیابی‌هایی را که بدیهی به نظر می‌رسند تغییر می‌دهد: بدهتِ عقلانیت تحلیل می‌رود، و در مقابل، این بدهتِ حساسیت است که جهانِ نوانسانی‌بی را که در طول قرن‌ها برپاشده کنار می‌زند و توانایی‌اش را برای بازآفریدنِ عالم نشان می‌دهد. هیچ‌چیز در

برابر «ترکه‌ی سحرآمیز» ی که در «کشش شورمند» نهفته تاب مقاومت ندارد: همه چیز دگر دیسی می‌یابد، کار، پلیس، عشق، پیری و حتا «به هم خوردگی نظم اقلیمی»، یخ قطبی، تلخی دریاها یا اختران «آسمان شبانه» ی ما.

۱ - اندیشه‌ای وحشی

جای شگفتی نیست که چنین اندیشه‌ی وحشی‌یی، که واکاوی موشکافانه‌ی اسرارِ میل را با ملاحظاتِ دانشنامه‌ای یا کیهان‌شناسانه به هم می‌آمیزد، در آن زمانه‌ی هنوز نزدیک به انقلابِ فرانسه طنینی چنین گسترده یافته باشد. فوریه، این شهرستانی تبار که در ۱۷۷۲ در بژانسون به دنیا آمده، دَمش آزادیِ نگونسارکننده‌ی جهانِ کهنه را از سر می‌گیرد و، در خیالِ خود، تعطیلیِ بزرگِ نهادها را تداوم می‌بخشد تا همه چیز را نو سازد. این انقلابی ناسفته و هَماک total، نه فقط قوانین و سازمانِ کار بلکه همچنین اخلاقیات و همه‌ی ارزش‌های متمدنانه را به پرسش و مؤاخذه می‌کشد. او با تهوری همانندِ ساد، که فوریه کنترپوان یا نقطه‌مقابلِ مثبتِ اوست، از همراهانِ خوش‌نیتِ خویش بسیار پیشی می‌گیرد و آنان را با کارهای نامتعارفِ خود سرگشته می‌کند، زیرا «کناره‌ی مطلق» چه بسا قاعده‌شکنی‌ها به همراه داشته باشد: البته او، با الهام از خودبزرگ‌بینی‌اش، با بصیرتی غریب به خویشتنِ خویش برمی‌گردد، و اطمینان دارد که عجیب‌ترین آفرینش‌هایش نشان‌گرِ واقعیتِ چیزِ دیگری است، و می‌نویسد: «این گواه آن است که کسانی که نمی‌توانند چیزی ابداع کنند، نمایه و تصویر چیزی را خود آن چیز می‌انگارند». اما آسان نیست فهمیدنِ همه‌ی جنبه‌های کاروندی که اصلِ واقعیت را با تخیل، میل را با دانش‌های رزین [علوم دقیقه] همساز می‌کند، به‌ویژه آن که در موردِ دو مسئله‌ی اساسی، یعنی سری‌ها و «بالندگیِ کامل» عشق، فوریه نقاط فرجامینِ اندیشه‌اش را منتشر نکرد.

او به هنگام مرگاش (۱۸۳۷ در پاریس) همه‌ی دست‌نوشته‌هایش را، همچون انداختن بطری‌بی به دریا، به ویکتور کونسیدران و شاگردانِ موسوم به ارتاکیش [اُرتدوکس] اش به ارث گذاشت. مارکس در این باره نوشته است که این‌ها «به رغم ارتاکیشی خود، دقیقاً پادپای [قطبِ مقابل] فوریه، و بورژواهایی مکتبی بودند». آن‌ها با گرایش به ارائه‌ی این تئوری همچون سنجه‌ای از اندیشه‌ی اجتماعی و اقتصادی، آن را به معیار و میزانی در حد خودشان فروکاستند. اما با شاگردان و پیروان «دگراندیش»ی رویارو شدند که سرسختانه خواهانِ آزمودنِ این سیستم بودند. اختلافِ این دو شاخه از پیروان، در همان مراسم تشییع پیکر فوریه بروز کرد. مخالفان به برگزاری مراسم مذهبی اعتراض کردند: «ما به انجام این آیین در کنار پیکرِ استادمان دست رد می‌زنیم، آیینی که مراسم‌اش اعتقاد به گناه نخستین، یا عیب و نقصِ مادرزادیِ انسان را تقدیس می‌کند»، حال آن‌که برای فوریه هیچ گناهی جز گناه تاریخی وجود ندارد؛ «گناه واقعی نخستین به بندگیِ گماردنِ اولین برده بود، زیرا این بندگی استمرار می‌یابد: کودکانِ بردگان خود برده بودند»؛ و این روند تا درون «اسارتگاه‌های کالاتجاری» جامعه‌ی متمدن ادامه یافته است. برای آزادشدن از آن باید از چنگِ خوابِ القایی [هیپنوز] گذشته رها شد، روابطِ بهره‌کشانه و استثمارِ را به مبادله‌های پایاپای [متقابل] و سلطه‌گری یک عده بر دیگران را به لطف و عنایتِ همدیگرانه [تعاونِ متقابل] تبدیل کرد.

با این حال، همان پیروان ارتاکیش یا ارتدکس بودند که انتشار آثار چاپ‌نشده‌ی فوریه را برعهده گرفتند. او بر بورگن Hubert Bourgin، نخستین زندگی‌نامه‌نویس فوریه در این باره می‌گوید: «آن‌ها این کار را با چنان روش انتقادی کم‌دقت، و از سوی دیگر، با چنان دغدغه‌ی مکتبی‌بی انجام دادند که بازتولیدِ متن‌ها تقریباً هیچ‌گاه وفادارانه نبود.» وانگهی، ویکتور کونسیدران و دوستانش متن‌های مربوط به سری‌ها، تجارت، آنالوژی [تشبیه،

تمثیل]، را منتشر کردند اما از چاپ پنج دفتر دست‌نوشته که جهان‌نو عاشقانه را تشکیل می‌دهند خودداری کردند. این متن، که تحلیل انواع عشق در هارمونی و «شیفتگی‌های بی‌کران‌خرد»، یا روان‌کژی‌ها (که فوریه آن‌ها را «روان‌شیدایی‌ها» می‌نامد) را دربرمی‌گیرد و برای فهمیدن کاروند فوریه اساسی است زیرا نشان می‌دهد این کاروند ریشه در چه واقعیت‌روانی یا خیال‌بافانه‌ای دارد، تا سال ۱۹۶۷ منتشر نشده باقی مانده بود.

برای ریمون کُنو، «آلیاژ اندرونی شعر و ریاضیات به اقدام «مجنون‌وار» آزادسازی چنان‌که خواست فوریه بود عمیق‌ترین معنا و محکم‌ترین بنیان‌ها را می‌بخشد»، اما اگر «شعر» عبارت باشد از بیان آنچه هستیم و از آن بی‌خبریم، پس با رمزگشایی امیال واپس‌رانده یا شناخته‌نشده‌ی ما به هم آمیخته است. اما بر این امیال لگام زده شده زیرا آن‌ها نظم مستقر را تهدید می‌کرده‌اند. آن‌ها را به جریان آزاد انداختن به معنی ازهم‌گسیختن انسجام قوانین و فراگذشتن از همه‌ی یقین و اطمینان‌های عقل است. طغیان شور و شیفتگی‌های ناگفتنی عرف و احکام اجتماعی گذشته را ازهم می‌گسلد و چیزهای نامرسوم و نامتعارف را در دل زندگی روزمره برقرار می‌سازد. اما گذشتن از سد ممنوعیت تنها هنگامی موجب جنجال و رسوایی می‌شود که عمل سرپیچی و عصیان در انزوا بماند. در این صورت چنین عملی فقط ارزشی منفی دارد؛ برعکس، «روتق و اعتلای کامل» همه‌ی شورهای فردی به سوی تعادل نوینی می‌گراید، ساختارهای ناشناخته‌ای می‌طلبد و «نظم سری‌وار» مشخصاً پاسخی به همین نیاز است. «آلیاژ» شعر و دانش چنان درونی و خودمانی می‌شود که جنبش میل خود قانون را هم همراه خویش می‌برد. فوریه می‌گوید «نظریه‌ی گروه‌ها» یا «واحد‌های» هارمونی‌الگوی خود را از ریاضیات در شکل موجودشان وام نمی‌گیرند، بلکه «شاخص روش‌های نوینی» در اختیار دانشمندان می‌گذارند.

۲- هارمونی

فوریه بر این باور است که میان شورها روابطی آنالوگ و مشابه با روابط موجود میان ترم‌های تناسب‌های ریاضی کشف کرده است. بنابراین می‌تواند به همان‌سان که سری‌های ریاضی ساخته می‌شود سری‌هایی از گروه‌های افراد بسازد، نظمی از منش‌ها و پسندها بیابد که آن‌ها را در تناسب با یک‌دیگر می‌نهد و بر شمارِ وجوه تمایزشان بی‌نهایت می‌افزاید. از سری‌های ساده به سری‌های توانشی، که بالقوه می‌توانند شامل «میلیاردها ورتنده variable» باشند زیرا توانِ پویایی شورمندانه بی‌انتهاست، به همان‌سان که ترم‌های سری‌های ریاضی نامعین و نامحدود اند. این دو نامحدودسازی امکان می‌دهد تا پیش‌غایت‌های *préfinalités* ریاضی و ممکن‌های واقعی میل هم‌افت یا متقارن شوند. بنابراین هارمونی اجتماعی فوریه را نخواهیم فهمید اگر یکی از قطب‌هایش، یعنی تحلیلِ ورتاهای *variantes* بی‌کران خرد میل یا شیوه‌های نظم سری‌وار *ordre sériaire* را نادیده بگیریم. به گفته‌ی مارکس باید «نشان داد که فوریه چگونه و از چه راهی به سری‌ها رسید [...] چنین برساخت‌هایی، درست مانند روشِ هگلی، فقط در صورتی می‌توانند نقد شوند که نشان دهیم چگونه باید انجام‌شان داد و بدین‌سان ثابت کنیم که بر آن‌ها مسلط هستیم.»

از آن‌جا که فوریریسم مسئله‌ساز است، باید بتوانیم به همه‌ی متن‌های فوریه دست یازیم و از خلال قطعات پراکنده‌ای که الابختکی منتشر شده و نیز دفترهای از نظر پنهان‌مانده‌اش، سرخ آریانه‌ی اندیشه‌اش را دنبال کنیم.

به هنگامی که کاروندِ نوشته‌شده‌ی او با ابراز مخالفت و تحقیر از سوی همه‌ی مدافعانِ قواعد گذشته روبه‌رو شده بود، فوریریسم عملی راهی زیرزمینی برایش گشود. اما از آن‌جا که آزمون‌های عملی این سیستم به تحقق‌پذیری‌های بلافاصله محدود بود، تصویری فقیر از آن عرضه کرد. «فالانسترهای امتحانی»

از همه‌ی گسترش‌یابی‌های «گاستروزوفی gastrosophie» (یا هنرِ آشتی‌دادنِ لذائذِ آشپزی و سلامت) و «رسم‌و‌آیین‌های پیداپیوند phanérogames» (یا آزادیِ عشق‌ورزی در همه‌ی اشکالِ عشق)، بسیار دور بودند. اما مگر فوریه خود پیش‌بینی نکرده بود که پیش از آن که بتوان به جامعه‌ی «مرکبِ سیری‌ناپذیر از کامیابی» رسید، گذشتنِ چندین نسل لازم خواهد بود؟ «هارمونی در زمینه‌ی رسوم آرزومندی و بلندپروازی، اقتصادِ خانگی و صنعتی، نوآوریِ ناگهانی خواهد کرد، اما در زمینه‌ی نوآوری‌های دینی و اخلاقی که با آگاهی و شعور آدم‌ها برخورد خواهند داشت رفته‌رفته و به تدریج عمل خواهد کرد.» بنابراین شاگردان و پیروانِ او به خود حق می‌دادند که به همان «نطفه‌ی ساده» بسنده کنند که مستلزمِ تشکیلِ انجمن به منظور تولید و توزیعِ هوده‌ورها [biens، goods متاع و نعمت‌های باهوده و ضروری]، گذار از «صنعتِ جعلی، مثله‌شده و تهوع‌آور» به کوشش‌های «درهم‌ترکیب‌شده»، به «کارِ دلکش»، و هاگرد [تغییر و تبدیل] «تجارتِ دروغین» واسطه‌های انگلی به «تجارتِ راستین» و مستقیم؛ تقسیم و بازپخشِ سودها برپایه‌ی سه بخش یا پارِ نابرابر و تناسب‌مند [بربارشی] با سرمایه، با کار و با استعداد.

این برنامه‌ی فروداشته [محدود] با دشواری‌هایی روبه‌رو بود. اتویستِ جسورِ ما خود اذعان می‌کند که «مسئله‌ی ترسناکی است نوع بشر را در کوشش‌مندیِ صنعتی نهادن.» راه‌حل این مشکل مستلزمِ نه فقط تشکیلِ انجمن بلکه همچنین فراهم‌آوردنِ این امکان است که بتوان به هرکس فعالیت‌هایی عرضه کرد که پاسخ‌گوی پسند و ذائقه‌اش باشد، یعنی نظم «سری‌وار» که در آن کارهای «برخه‌ای parcellaire» و «جلسه‌های کاری کوتاه‌مدت» به هارمونیبایی‌ها [اهالیِ هارمونی] اختیار و رغبتِ آزمودن و به‌کار بستنِ پیشه‌ها و رسالت‌های گوناگون‌شان را می‌دهد که «برای هر نفر دست‌کم سی‌گونه است» و «اگر در تمدنِ نادیده‌گرفته می‌شوند از آن‌روست که هیچ‌روش و هیچ‌سنگ

محکی برای تمییز دادن و شکوفاندن این بذرها وجود ندارد. «سری‌ها شرطِ یادگیری دائمی است که وانگهی ارجاعی به آموزشِ نخستین هم هست. زیرا سرشتِ انسانی ساده نیست، «انسان‌ها غرایزی ثابت مانند حیوانات ندارند، بلکه دارای استعدادهای نامحدودی هستند که قرن به قرن گسترش می‌یابد». از این رو، «فرد محروم از آموزش با هموعان‌اش برابر نمی‌شود». و، با وجود این، برای پرهیز از «طبیعت‌زدایی از بذرها» باید کودک را بدون مجبور کردنِ او، بدون تمایز زورکِ طبقاتی یا جنسی، بنابر تمایلِ خودش بزرگ و تربیت کرد: فوریه عمیقاً حس می‌کند که اگر می‌خواهیم جهان را بازآفرینیم، از انحراف‌ها یا واپس‌رانی‌ها، از بیماری‌ها یا جنایت‌ها جلوگیری کنیم، باید از هر آنچه به زور تحمیل شده چیزی باقی نگذاریم. آموزش کاملاً فعالانه از بدو تولد، نیاز مبرم به وجود کسانی برای مراقبت و مواظبت از «نی‌نی‌ها»، ایجاد «کارگاه‌های مینیاتوری» و آشپزخانه‌هایی دارد که در آن‌ها «نوباوه‌ها، کروب‌ها و سرافین‌ها» ذوق و ذائقه‌هاشان را تلطیف و پالوده می‌کنند، همراه با آموزشیِ دوطرفه و آزاد برای «دبستانی‌ها و دبیرستانی‌ها»، گروه‌های مرکب از «دسته‌های کوچک» و «فوج‌های کوچک»، که کودکان ظریف، «دانشمندکوجولوهای زودرس» و «آنانی که جسارتی بیش‌ازحد دارند» را به سوی خوبی و زیبایی می‌برد؛ آموزگارانی آگاه که به «دخترکان و پسرکان» یاری می‌رسانند تا پیچ‌وخم‌های «آنالوژی جهان‌شمول» را کشف کنند؛ و سرانجام، اُپرا، «مظهرِ روح وحدت و یکپارچگی» که در آن با آواترانه‌ها و رقص، «درستیِ جسمانی و روحانی» می‌آموزند.

۳- فالانسترها

لازمه‌ی چنین سازوبرگ و ترتیباتی کل جامعه و گستره‌ی جهان است. با این همه، فوریه معتقد بود که با انجمنی شامل ۸۱۰ منش یا خصلتِ متفاوت از هر دو

جنس (جمعاً ۱۶۲۰) که نماینده‌ی جامعیتِ روح انسانی باشد، می‌توان یک «فالانستر» یا «فالانتر» تشکیل داد. بنابراین، هر فردی فقط هشتصد و دهمین بخش از این روح است: او از بُنِ مشترکِ دوازده شورِ اولیه برخوردار است، اما در نسبت و توزیعی ویژه، و تنها برپایه‌ی بازیِ توافق‌ها و تقابل‌هایی که زاده‌ی این تفاوت‌هاست - و نه از یک فرد تنها - کلیتِ روح میان انسان‌ها شکل می‌گیرد. وانگهی شورهای برشمرده محتوای واقعی آگاهی نیستند، بلکه سمت و سوی یک نیروی جهشِ آغازین است که به بی‌نهایت شکلِ متفاوت در می‌آید، که می‌توان آن‌ها را به «کانون یا ساقه‌ی شورمندی»، «وحدت‌گرایی‌یی که گُنده و غایتِ همه‌ی شورهای دیگر است» برگرداند. فوریه از میان این شکل‌های مفرط و حاد شماری را متمایز می‌سازد: «پنج شورِ حسّانی که به اجرای کاملِ حواسِ پنجگانه گرایش دارند، چهار شورِ عاطفی که به تشکیلِ گروه‌های دوستی، به بلندپروازی، به عشق و به خانواده‌گرایی تمایل دارند، و سه شورِ توزیعی، که ناشناخته یا نکوهش‌شده اند اما بی‌نهایت «گران‌بها» هستند زیرا «به سری‌ها گرایش دارند»، و عبارتند از «ترکیب‌گری، شوقی یکسر خدایی»، که موجودات متمایز، یا جسم و روح را وحدت می‌بخشد؛ «کابالیستی، تبوتابِ نظرپردازانه، غرض‌ورزی» و رقابت‌گری؛ و «پروانه‌خویی یا نیاز به تنوع»، به تباین‌ها و تناوب‌ها. همه‌ی این شورها فرد را از مدار و مرکز خویش بیرون می‌افکنند و او را بزرگ‌تر می‌کنند. نمودی از یک بیشی، اگر نگوییم از یک خوبی، هستند و «خودخواهی چیزی جز جهتِ معکوسِ این وحدت‌گراییِ بستاشکل unitéisme multiforme نیست.

بنابراین یک فالانترِ مرزهایی نامحدود خواهد داشت و باید رفته‌رفته سراسرِ کره‌ی زمین را، که در هیأوش یا فدراسیونی پهناور متحد شده، دربرگیرد. پس مهم بود که اولین اقدامِ اقدامی موفق باشد. فوریه، که شیفته‌وار برپایی آن را آرزو می‌کرد، سعادتِ رهبری کردن‌اش را نیافت. یگانه طرح آزمایشی در طول

حیاتش در منطقه‌ی کُنده - سور - وِگِر در ایالتِ سین - ا - واز - Condé-sur-Vesgre en Seine-et-Oise به دلیل کمبود اعتبار مالی، به خرید چند هکتار خلنگ‌زار محدود ماند. پس از آن گام‌هایی برداشته شد اما هرگز خیلی پیش نرفت: «تجارتِ حقیقی و اجتماعی» در شهر لیون از ۱۸۳۵ تا ۱۸۳۸، «کولونی [آبادی‌نشین] جامعه‌گرای سیتو» در منطقه‌ی کُت - دُر از ۱۸۴۰ تا ۱۸۴۴، «اتحادِ زراعی سن‌دُنی دوسیگ» (الجزایر) در ۱۸۴۶، «جامعه‌ی آبادی‌سازیِ تگزاس» با رهبری ویکتور کونسیدران، با فراز و نشیب‌های گوناگون، از ۱۸۵۰ تا ۱۸۶۰، «خانوارستان Familistère گیز» در منطقه‌ی لِنِ Aisne، از ۱۸۶۷ تا ۱۸۷۸، و یک رشته طرح‌های دیگر، از فالانستر به معنای اکید آن گرفته تا گردهمایی‌های ایده‌ئولوژیک یا مذهبی، گروه‌های «سوسیانتیسم» یا «گارانتیسم» (واژه‌هایی که فوریه با آن‌ها نوعی نظام عمومی بیمه، و راه‌گذار به هارمونی را نشان می‌داد).

مکتب فوریريست که در نظر داشت مجامع امداد متقابل را به فالانسترهایی تبدیل کند، بر همه‌ی جنبش‌های تعاونی‌گرا اثر گذاشت. آ. دُ بُنار A. de Bonnard نقشی فعال در این جوش و خروش داشت، و همین‌طور ژوست موئیرون Just Muiron، یکی از نخستین مریدان فوریه، و پی‌یر لورو Pierre Leroux، که از طرح عشق‌های موجود در هارمونی به شدت انتقاد کرده بود، و نیز سوسیالیست‌های مسیحی یا سن‌سیمونیایی. چنین است که نفوذ آرای فوریريستی بسیار فراتر از آن مکتب و فرانسه است.

نخستین فالانستر را یک روزنامه‌نگار، که مدتی در پاریس به سر برده بود، در ۱۸۴۴ در رومانی تشکیل داد. این فالانستر به اتهام «روحیه‌ی فرانسوی خیزش و قیام» مورد حمله‌ی پلیس قرار گرفت، اعضایش پراکنده و بنیان‌گذارانش زندانی شدند. فوریريسم در روسیه گسترشی بسیار مهم‌تر اما همان‌قدر تراژیک داشت. هرترن Herzen و استادی به نام پولوشین Polochine، آن را

شناسانده بودند و پتراشفسکی Petrachevski برپایه‌ی آن گروهی تأسیس کرد. اعضای این گروه را توطئه‌گر دانستند و در ۱۸۴۹ به زندان انداختند - بیست و یک نفر از آن‌ها به مرگ محکوم شدند، که مجازات‌شان سپس به حبس با اعمال شاقه تغییر کرد - داستایوفسکی هم در میان آن‌ها بود که بعدها چنین نوشت: «سوسیالیست‌های ما از تبار پتراشفسکی‌ها هستند.» یکی دیگر از پیروان این راه، چرنیشفسکی Tchernychevski بود که با ژمان مشهور خود چه باید کرد؟ (۱۸۶۳) تئوری فوریه را به‌طور وسیعی پخش کرد. توجه و علاقه به فوریه در اتحاد جماهیر شوروی نیز به شکلی باقی ماند. ا. وُلگین E. Volguine برگزیده آثاری از فوریه شامل چهار جلد منتشر کرد، و در ضمن انتقاد از فوریه‌ی اتوپیست این نکته را هم نوشت: «بن‌مایه‌هایی که فوریه را به سوسیالیسم نزدیک می‌کنند عبارتند از: ایده‌های مربوط به سازمان‌دهی جمعی تولید و مصرف، کار آزاد، سرچشمه‌ی شادمانی، تضمین حداقلی از امکانات زندگانی [...]، امحای ستیزمندی میان شهر و روستا، و نیز میان کار دستی و کار فکری». و این‌ها همان نکته‌های مندرج در برنامه‌ی مانیفست کمونیست است - به‌یقین اومانیسیم و انسان‌گرایی مارکس جوان، مضمون یا پنداره‌ی انسان‌هماک [تام و تمام]، انضمامی یا امبس [کنکرت]، حس‌مند [sensible]، از آرای فوریه برگرفته شده است. از سوی دیگر، در آلمان کارهای مهمی انجام شده بود، مانند شارل فوریه، نوشته‌ی بابل Babel در ۱۸۸۸، و نیز پیروان فعالی مانند آ. بریسان A. Brisbane که بعدها سرکرده‌ی فوریریسیم در آمریکا شد. در انگلستان، دوئرتی Doherty میان فوریه و سوسیالیسم اوِن Owen پیوند و ارتباط برقرار ساخت؛ هفته‌نامه‌ی مهمی منتشر شد، و یکی از گرویدگان به نام آرتور یونگ Arthur Young ثروت‌اش را وقف این مکتب فرانسوی کرد.

اما خارق‌العاده‌ترین و پیچیده‌ترین توسعه‌ی فوریریسیم در آمریکا رخ داد.

از ۱۸۳۰ تا ۱۸۶۰، فعالیت‌های انتشاراتی و نیز تجارب عملی پیوسته افزایش یافت. برعکس فوریریسیم بی‌دین و بی‌خدای روسی، در آمریکا عرفان این آموزه به ایده‌های سویدنبرگ و نیز به نئومسیحیت آمیخته شد. تاریخ‌پژوهی به نام آ.ا. بستور A.E. Bestor می‌نویسد: «اگر می‌خواهیم در باره‌ی نیروهای بنیادین در زندگی آمریکایی روشن‌گری کنیم، فوریریسیم مهم‌ترین جنبش در میان همه‌ی جنبش‌های همدارگانی مورد بررسی است»، مضافاً آن‌که، مثلاً در مقایسه با آونیسیم، که زیر سلطه‌ی شدید بنیان‌گذار آن منجمد شده، «فوریریسیم به رغم برچسب خارجی آن، جنبشی اکیداً آمریکایی بود». در آن‌جا فوریریسیم به هنایش‌ها [نفوذ و تأثیرهای] روان‌کاوی و جامعه‌شناسی نیز آمیخت. هربرت مارکوزه گفته است که اگر قرار باشد از استادی برای خود نام ببرد، آن استاد فوریه خواهد بود. و برآستی هم فوریه در همه‌ی کتاب‌های او حضور دارد، به صورتی تلویحی و «ترجمه‌شده» به زبانی همگانی، عاری‌شده از «دیوانگی» خجسته و تمامی شاعرانگی‌اش. اما فوریه از همین راه آمریکا به فرانسه و آلمان (کشور زادگاه مارکوزه) برمی‌گردد، و این آندَرست [توجه و علاقه‌ی] نوین از سرشتی است که گرامیداشت فوریه به قلم آندره بروتون را اعتبار می‌بخشد، و نیز همه‌ی کارهای شکیبانه‌ی کتاب‌خانه‌ی فلترینلی Feltrinelli در میلان، که با جمع‌آوری متن‌ها کتاب‌شناسی آثار فوریه را ارائه می‌کند، یا بررسی‌ها و چاپ‌های فرانسوی مجموعه آثار کامل و نیز متن‌های پیش‌تر منتشرنشده‌ی فوریه. تحلیل‌های جهان‌نو عاشقانه جایی را آشکار می‌سازند - یعنی دانایی جنسی - که در آن دو راه جداگانه‌ی کامیابی و دانش به هم می‌پیوندند. نظریه‌ی کار دلکش و جذاب در پژوهش‌هایی ریشه دارد که پیش‌طرحی از پژوهش‌های بعدی فروید اند، اما قاطعانه به سوی جهان بی‌مانعی سمت‌وسو گرفته‌اند که فروید از دیدن آن در افق می‌ترسید. الهام‌گیری فوریه، این انسان «سراپا ایستاده، در میان غیب‌بین‌های بزرگ» (آندره بروتون) را قلب و تحریف کرده‌ایم اگر

بخواهیم او را به اطاعت از واقعیات واداریم. آنچه با او آشکار است این است که سوسیالیسم پرسش‌هایی در برابر خود نهاده که نمی‌توانسته راه‌حل‌شان را جز در تئوری بیابد. اما «خطرناک‌ترین اوهام، اوهام مبتنی بر امکان‌ناپذیری است»، چنین اوهامی نیروی جهش و بالندگی را فلج می‌کنند و زنجیرها را محتم‌تر از پلیس چفت‌وبست می‌زنند.

۴- راه‌های خوش‌بختی

می‌گویند که رؤیایی ساده‌لوح دنیایی خیال‌بافانه آفریده و مسیرهای شاد و شنگول «گیلاس کارها» و «بانوان گل‌کار» که در کنار «دخترکان توت‌فرنگی‌کار» در میان علفزارها و کشتزارهای هارمونی «پنیرک و کوکب پرورش می‌دهند»، فقط می‌توانند الهام‌بخش یک تئوری تفریحات باشند. حال آن‌که منظور فوریه وحدت‌بخشیدن به فعالیت‌های مفید و لذت‌ها بود، به گونه‌ای که تمایز کار-تعطیلات از میان رود. تلاش ورزیدن بر خویش، مشابه رنج و تقلاهایی که شکارگر یا هنرمند آزادانه به آن تن می‌دهند، به چیرگی بر مواهب فردی و بیان رهاشده‌ی آن‌ها می‌گراید. این تحقیق‌یابی نمی‌تواند در حاشیه‌ی جامعه‌ی واقعی صورت پذیرد؛ در بطن تولید چیزهای مفید به حال همگان است که کار و بازی در وحدت به هم می‌پیوندند. چه توهم غربی است این در زمانه‌ای که عقلانی‌سازی صنعتی کار را نانسانی کرده است! فوریه صنعت را در هارمونی محدود کرد، خلاف جریان موضع گرفت و مطالبه‌ی رادیکال‌اش، همچون دانه‌ای در زیر برف، جوانه زد. امروزه، وسایل و شرایط تولید چنان دگرگین شده که سخن از آفرینندگی در کار به میان آمده است. به یقین این حرف مبهم است؛ برای روشن و مشخص کردن آن باید نشان داد که آفرینندگی از چه ژرفای تاریک حسی برمی‌آید، باید سیستمی را تصور کرد «که همه‌ی وجود

انسان در آن مشارکت کند» با بلنداهای اندیشه‌اش و با گوشت و پوست تن‌اش. و تنها فوریه اقدام به چنین کاری کرده؛ او جوینده‌ی راه‌های خوش‌بختی و آزادی واقعی بود.

اگر، برای مارکس، سوسیالیسم فقط در پیِ تراسیِ روابطِ تولیدی و جایگاه مالکیت نیست بلکه خواهانِ آن است که بشریت بار دیگر بر وجود خویش تملک یابد و سرانجام صاحبِ سرنوشتِ خویش شود، فوریه چه‌عالی می‌نویسد: «کشش‌ها در تناسب با سرنوشت‌ها هستند»، یعنی که سرنوشتِ ما به دامنه و شدتِ امیال‌مان وابسته است. اما، وقتی همه‌چیز بازیِ فراخوان‌ها و پاسخ‌ها باشد، زندگی همدارگنشی [ارتباطی، communicative] و کیفیت‌های منفرد جدانشدنی اند: نجاتِ فردی وجود ندارد. فوریه را به این متهم کرده‌اند که پایگانی [سلسله‌مراتبی]، یعنی پایگانِ منش‌ها یا خصلت‌ها با پرتوافکنی کم‌وبیش بزرگ، را حفظ کرده است؛ اما سیستم او دربرگیرنده‌ی عشقی راستین به فرودست یا به دیگری متفاوت است؛ او مآهرانه به آمیزه‌ای آفریننده از طبقه‌ها، سن‌ها، جنس‌ها و شورها، به تأثیرگذاری جدید جوانان، این «محور اصلی» جهانِ نو، و بزرگ‌سالان می‌پردازد. او تحریک‌کننده‌ی نوعی توانایی و استعدادِ زیستن است که حاملِ لذت و خوش‌بختی است، او در پیِ درک و دریافتِ جنبش در سرچشمه‌ی آن است، جایی که شیرهی حیات غنی‌تر از همه‌جا و بس سرشار و سنگین از آینده است، او ارزش‌های منفی اخلاق را رد می‌کند. می‌گوید: «طبیعت به یکسان موجب خیر و شر است، بسته به بخت و اقبال» و کم و بیشی انرژیِ فعال. پس باید بدانیم چگونه این توانِ تاریک را سمت‌وسو دهیم، و راه‌هایی برای همه‌ی شکل‌های بیان‌گری بکشاییم. آشکارسازیِ تکاپوهای بدوی نورِ تازه‌ای بر موجودات و چیزها می‌افکند: فوریه پژوه‌هایی هارمونیک کشف می‌کند، یک «آنالوژیِ جهان‌شمول» که حصارهای عایق را از هم می‌پاشد و هنر و دانش‌ها را به زندگی وصل می‌کند.

این مخترع نیرومند و بدیع، فراسوی مکتب‌اش، به اذهانی پر جوش و خروش و زیرک راه یافت، اما، اگر دامنه‌ی بُرد یک اثر، و به‌ویژه یک تئوری اجتماعی، به دریافت‌کنندگان آن بستگی دارد، پس دامنه‌ی بُرد آثار فوریه هنوز در انتظار گوش‌های شنوا و پژواک صداهایی است که با آنها بتواند با تمام درخشش خود طنین‌انداز شود.